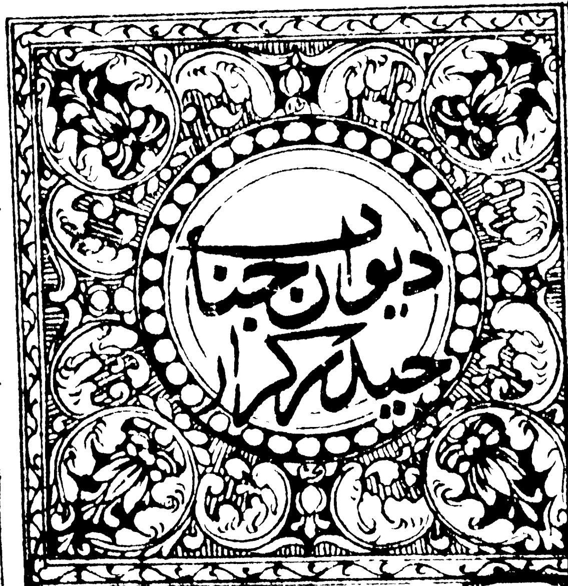
انا مدینة العلم و علی بابها

لله الحمد و المنة که دیوان فیض تبیان مسمی بہ



لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

طبع شد

در عمدة المطابع باهتمام حاجی محمد حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

قدح نسب طيني ومدح علم ديني

الناس من جهة التمثال اكفاء	ابوهم آدم والام حواء
افراد انسان از روی صورت یکسانند	باشباع الضم بالتنوين
وانما امهات الناس اوعية	مستودعات وللاحساب آباء
نیستند مادران مردم مگر ظرفهای چند	محل سپردن ودیعت نطفه پدر ... حسب پدران ... فضایل دارند
فان يكن لهم من اصلهم شرف	يفاخرون به فالطين والماء
پس اگر باشد مر انسان را از اصل ایشان شرف ...	مباهات کنند بآن شرف ... اصل انسان

وان انیت بفخر من ذوی نسب | فان نسبتنا جود وعلیاء

اگر آوردی تو فخری از صاحبان نسب | پس بدرستی که نسبت ما جود است و بلندی

ما الفضل الا لاهل العلم انهم | علی الهدی لمن استهدی ادلاء

نیست فضل مگر اهل علم را | بر هدایت راهنمایانند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه | والجاهلون لاهل العلم اعداء

وقیمت مرد چیزیست که نیکو میداند | جاهلان دشمنانند مر اهل علم را

ففز بعلم ولا تبغی له بدلا | فالناس موتی واهل العلم احیاء

مردم مردگانند و اهل علم زندگانند

تحذیر از مجالست جاهلان ونفرت از مؤانست غافلان

ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه | فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه

وصحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از وی | که بسیار جاهل که هلاک گردانید بردباری را

یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه | وللشیء من الشیء مقاییس واشباه

وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

قیاس کرده میشود مرد بمرد

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء
بگذار ذکر ایشان را که نیست ایشان را وفا	باد صبا و پیمانهای ایشان یکسانست
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه	وقلوبهن من الوفاء خلاء
می‌شکنند دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا	و دلهای ایشان از وفا خالی است

امر بجستن روزی با مبل فخر و فیه نهی

بیت

وما طلب المعیشة بالتمنی	ولکن الق دلوک فی الدلاء
و نیست جستن اسباب زندگی بآرزو	ولیکن بینداز دلو خود را در میان دلوها
تجئک بملئها یوما ویوما	تجئک بحمأة وقلیل ماء
تا بیاید آن دلو ترا پری یک روزی و روزی	آید ترا گل سیاه و اندک آب

منع مبالغه در جمع مال و بیشتر کار دهر پریشان حال

ویسارع جمع الاموال جمعا	لیورثها اعادیه شفاء
و بسیار سعی کننده جمع کننده مال را جمع کردنی	تا بگذارد دشمنان خود را از جهت بدبختی

٦

وما سیان ذو خبر بصیر	واخر جاهل لبسا سواء
ومن یستعتب الحدثان یوما	یکن ذاک العتاب له عناء
ویزری بالفتی الاعدام حتی	متی یصب المقال یقل اساء

حصن مودت دنیا که محل عناست و منزل بلا

لیس من مات فاستراح بمیت	انما المیت میت الاحیاء

امر بطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

طلق الدنیا ثلثا واطلبن زوجا سواها	انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها
[illegible]	اذا ما نالت منها منه ولت قفاها

اهل جهان تمام طالب‌اند با مردم درویش نمی‌نشینند

... یار جز جفا ...

اشارت بندامت اخروی در اشتیاق محبت دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرك حسنها	ولتنبذن من اذا اراك قفاها
ای ... بدرستیکه ...	... پشیمان خواهشد چون بگردید ازو

مرا جناب از این جهان خراب

تحرز من الدنیا فان فناءها	محل فناء لا محل بقاء
بپرهیز از دنیا بدرستی که بتحقیق ...	جای فنا است نه جای بقا
فصفوتها ممزوجة بکدورة	وراحتها مقرونة بعناء
پس صافی آن آمیخته شده بکدورت	و آسایش او پیوسته است برنج

اظهار علیا در محبت اهل دنیا

فی حال ان شدة و رخاء	... من نعمة و بلاء
... حال است سختی ...	... است یکی نعمت و دیگر بلا

والفتی الحاذق الادیب اذا ما … خانه الدهر لم یخنه عزا

جوانمرد … صاحب عقل جوان … خیانت کند … روزگار … سختی … اندازد … وا

ان الم ملمة لی فاتی … فی الملمات صخرة صما

اگر فرود آید حادثه … سختی … ور حوادث روزگار سنگ سخت

عالم بالبلاء علما بان … لیس یدوم النعیم والبلوا

داناست … دانستنی … نیست که همیشه آسایش و سختی

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزهای مقبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا … لصید ان اردت بلا امتراء

بر آینه نیک روز … روز شنبه … برای شکار کردن بی شائبه

وفی الاحد البناء لان فیه … تبدا الله فی خلق السماء

… شروع کرد خدا آفرین آسمان

وفی الاثنین ان سافرت فیه … ستظفر بالنجاح وبالثراء

… روز دوشنبه … ظفر … نجاح …

ومن یرد الحجامة فالثلاثا	ففی ساعاتها هرق الدماء
هر که میخواهد ... سه شنبه	بکن در ساعتهای اوست ریختن خونها
وان شرب امرء یوما دواء	فنعم الیوم یوم الاربعاء
واگر بنوشد مرد دوا	پس بهتر روز روز چهارشنبه
وفی یوم الخمیس قضاء حاج	ففیه الله یاذن بالدعاء
در روز پنجشنبه ...	که در روز خدا گوش میداد بدعا
وفی الجمعات تزویج وعرس	ولذات الرجال مع النساء
و در آدینها هست زن ...	ولذتهای مردان با زنان
وهذا العلم لم یعلمه الا	نبی او وصی الانبیاء
و این علم ندانند مگر	پیغمبر یا وصی پیغمبران

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

لبیك لبیك انت مولاه	فارحم عبید الیك ملجاه
ایستاده ام ... آواز کننده ...	پس رحم کن بنده را که بسوی تست التجا

یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لمن کنت انت مولاه
ای صاحب بزرگیها بر تست توکل من	خوش عیش مر کسی را که هستی او را آقا
طوبی لمن کان نادما ارقا	یشکو الی ذی الجلال بلواه
خوش عیش مر کسی را که باشد بی خواب	که گله کند بحضرت خداوند جلال بلای خود را
ما به علة و لا سقم	اکثر من حبه لمولاه
نباشد باو هیچ مرضی و نه هیچ بیماری	بیشتر از دوستی او [illegible] را
اذا خلا فی الظلام مبتهلا	اجابه [illegible] ثم لباه
[illegible] ان خلوت رود تاریکی حال زاری کننده	جواب [illegible]
سالت عبدی و انت فی کنفی	و [illegible] فاسمعناه
خواستی ای بنده من و تو در دایره حمایت	و هر چه گفتی [illegible]
صوتک تشتاقه ملائکتی	فذنبک الآن قد غفرناه
آواز تو آرزومند میشوند آنرا فرشتگان	بیامرزیدم تو را آنوقت [illegible] آنرا
فی جنة الخلد ما تمناه	طوباه طوباه ثم طوباه
در بهشت جاودانی است آنچه آرزو کنی	خوش [illegible]

سلني بلا وحشة ولا رهب	ولا تخف انني انا الله

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

من بعد تكفين النبي ودفنه	بأثوابه آسى على هالك ثوى
رزينا رسول الله فينا فلن نرى	بذاك عديلا ما حيينا من الردى
وكان لنا كالحصن من دون أهله	له معقل حرز حريز من العدى
وكنا بمرآه نرى النور والهدى	صباح مساء راح فينا او اغتدى
لقد غشيت ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

[illegible]

فيا خير من ضم الجوانح والحشا ... ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

پس ای بهترین ... ای بهتر مرده ... و خاک

كأن أمور الناس بعدك ضمنت ... سفينة موج حين في البحر قد سما

گویا که کارهای مردم بعد از تو پنهان شده ... در کشتی افتاده به موج ... دریا

وضاق فضاء الأرض عنهم برحبه ... لفقد رسول الله إذ قيل قد مضى

تنگ آمد میدان زمین با وجود فراخی ... برای فقد رسول خدا از زبان آنکه گفته شد گذشت

فقد نزلت بالمؤمنين مصيبة ... كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

فرود آمد به ایمان ... مصیبت ... مانند شکافتن سنگ سخت نیست اصلاح آن

فلن يستقل الناس تلك مصيبة ... ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

پس برگز اندک نشمارند آنرا مصیبت ... و هرگز بسته نشود استخوانی را که از ایشان شکسته است

وفي كل وقت للصلوة يهيجه ... بلال ويدعو باسمه كلما دعا

در هر وقت برای نماز بر می‌انگیخت ... بلال و دعا میکند بنام مبارک او هر گاه که دعا کند

ويطلب أقوام مواريث هالك ... وفينا مواريث النبوة والهدى

میجویند قومی میراث ... و در ما است میراثهای پیغمبری و هدایت

١٣

[illegible]

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالی قدر

ضربنا غواة الناس عنه تکرما	ولما رأوا قصد السبیل ولا الهدی
زدیم و دفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن	و هنوز ندیده بودند ساختی راه را یا راه
ولما اتانا بالهدی کان کلنا	علی طاعة الرحمن والحق والتقی
وچون آورد بما هدایت را بود همه ما	بر فرمان برداری رحمن و بر حق و پرهیز
نصرنا رسول الله لما تدابروا	وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی
یاری کردیم رسول خدا را چون پشت دادند دیگران	و آمدند جانب او مسلمانان صاحب خرد

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

یاء حرف النداء للقریب

أحسین انی واعظ ومؤدب	فافهم فان العاقل المتأدب
ای حسین من پند گوینده ادب دهنده	دریاب سخن مرا پس بدرستی که خردمند ادب گیرنده
واحفظ وصیة والد متحنن	یغذوک بالآداب کیلا تعطب
نگهدار وصیت پدر مهربان	تربیت میکند ترا با ادب تا هلاک نشوی تو

۱۴

أبُنيّ إنّ الرزق مكفول به	فعليك بالإجمال فيما تطلب
ای پسر من تحقیق روزی کفیل خدای است	لازم بگیر نیکی در طلب آن
لا تجعلنّ المال كسبك مفرداً	وتقى إلهك اجعلن ما تكسب
مگردان مال را کسب خود در حالیکه تنها	و پرهیزگاری خدای خود را بگردان مکسوب خود را آنچه کسب میتواند
كفل الإله برزق كل بريّة	والمال عارية تجيء وتذهب
ضامن شد معبود بروزی جمع مخلوقات را	و مال عاریت است یعنی می آید و میرود
والرزق أسرع من تلفّت ناظر	سبباً إلى الإنسان حين يسبّب
[illegible]	سبب بسوی انسان وقتی که سبب [illegible]
ومن السيول إلى مقرّ قرارها	والطير للأوكار حين تصوّب
از رودها بجای جمع شدن آن	و مرغ که بواسطه آشیانها در وقتی که می افتد
أبُنيّ إنّ الذكر فيه مواعظ	فمن الذي بعظاته يتأدّب
ای پسر من تحقیق قرآن در او نصیحت است	پس کیست آن شخص که به نصیحتهای قرآن ادب گیرنده شود
اقرأ كتاب الله جهدك واتله	فيمن يقوم به هناك وينصب
بخوان قرآن را ... در آن حالی مجتهد باشی	در جماعتی که عامل اند بآن ... میخوانند و خوب خوانند

١٥

يشفع ويخشع ويتقرب	ان المقرب عنده المتقرب
بنالشه و فروتنی و نزدیکی جستن	بدرستی که مقرب نزد خدا قرب جوینده
واعبد الهك ذا المعارج مخلصا	وانصت الى الامثال فيما نضرب
عبادت کن خدای صاحب بزرگیها هست در	و گوش کن بمثلها در مواضعی زده شوند
واذا مررت باية مخشية	تصف العذاب فقف معك
وچون گذری بآیتی که ترسیده شده ازو	صفت وصف کند عذاب را پس بایست در آن حالی که اشک تو روان است
يا من يعذب من يشاء بعدله	لا تجعلني في الذين تعذب
ای آنکه عذاب میکنی هرکرا میخواهی بعدل خود	مگردان مرا در جماعتی که تو عذاب میکنی
اني ابوء بعثرتي وخطيئتي	هربا وهل الا اليك المهرب
بدرستی که باز میگردم بلغزش خود و گناه	از روی گریختن و نیست گریختن مگر بسوی تو جای گریز
واذا مررت باية في ذكرها	وصف الوسيلة والنعيم المعجب
چون بگذری بآیتی موصوف شده در ذکر آن	وصف کرده شده درجه وسیله که در بهشت
فاسأل الهك بالانابة مخلصا	دار الخلود سؤال من يتقرب
پس بخواه از معبود خود به بازگشت و توبه	خانه جاوید را خواستن جوینده قرب

واجهد لعلك ان تحل بأرضها	وتنال روح مساكن لا تخرب
و کوشش کن مگر در رسوال شاید که حلول کنی در زمین آن جنت	در یابی مرتب سکنی چند که ویران نشود
وتنال عيشا لا انقطاع لوقته	وتنال ملك كرامة لا تسلب
و در یابی آن عیشی که نیست انقطاع بر وقت آن	و در یابی ملک کرامتی که ربوده نشود از او
بادر هواك اذا هممت بصالح	خوف الغوالب ان تجيء وتذهب
شتاب کن بر هوای نفس خود هرگاه که قصد کنی عمل صالح	برای ترس از خواطر غالب که می آیند
واذا هممت بسيء فاغمض له	وتجنب الامر الذي يتجنب
و چون قصد کنی به بدی پس چشم بپوش برای آن	دوری جوی از آن کار که ...
واخفض جناحك للصديق وكن له	كأب على اولاده يتحدب
و پست کن بازوی خود را برای دوست و باش مر او را	مانند پدری که بر فرزندان خود ... کند
والضيف اكرم ما استطعت جواره	حتى يعدك وارثا متنسب
مهمان را گرامی دار تا توانی همسایه بودن او را	تا شمارد ترا ...
واجعل صديقك من اذا آخيته	حفظ الاخاء وكان دونك يضرب
و گردان دوست خود را آن وقتی که عقد مواخاة ببندی با او	نگاه دارد عقد برادری ... و زند دشمنان ترا

۱۷

واطلب لهم طلب المريض شفاءه	ودع الكذوب فليس من يصحب
وبجوى دوستان را مانند جستن بيمار شفا خود را	وبگذار دروغ گو را که نيست او را از صحبت
واحفظ صديقك في المواطن كلها	وعليك بالمرء الذي لا يكذب
ونگاهدار دوست خود را در مواطن همه	ولازم گير مردى را که دروغ نگويد
واقل الكذوب وقربه وجواره	ان الكذوب لطخ من يصحب
ودشمن گير دروغ گو را ونزديکى وهمسايگى او را	بدرستى که دروغ گو آلوده سازنده است کسى را
يعطيك ما فوق المنى بلسانه	ويروغ عنك كما يروغ الثعلب
ميدهد ترا آنچه بالاتر از آرزوهاست بزبان خود	ومنحرف ميشود از تو چنانچه منحرف ميشود روباه
واحذر ذوي الملق اللئام فانهم	في النائبات عليك ممن يحطب
بپرهيز از خداوندان تملق که لئيمان اند که ايشان	در حوادث که واقع شود بر تو از جمله کسانى اند که هيزم در آتش اند
يسعون حول المرء ما طمعوا به	واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا
دوند گرد مرد تا آنگه طمع داشته باشند	و چون دور شود زمانه يعنى جفا کنند و غايب شوند
ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي	والنصح ارخص ما يباع ويوهب
بتحقيق نصيحت کردم ترا اگر قبول کنى نصيحت مرا	ونصيحت ارزان چيزيست که فروخته شود وبخشيده شود

١٨

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهادت خود و دودمان اکرم

حسین اذا کنت فی بلدة — غریبا فعاشر بآدابها

ای حسین چون باشی در شهری — غریب مسافر و تنها پس معاشرت کن با آداب آن

ولا تفخرن فیهم بالنهی — فکل قبیل بألبابها

و فخر مکن در میان ایشان بخردهای خود — که هر گروهی هست عاقل بخردهای خود

ولو عمل ابن ابی طالب — بهذی الامور کأسبابها

و کاش عمل میکرد پسر ابیطالب — باین امور که مطابق اسباب آن

ولکنه اعتام امر الاله — فاحرق فیهم بأنیابها

ولیکن برگزید و اختیار کرد فرمان خدا را — پس سوخته گردید در میان ایشان به دندانهای خود

عذیرک من ثقة بالذی — ینیلک دنیاک من طابها

بیامرزند ترا خود را از اعتماد تو بآنکسی — که ببخشد خدا ترا دنیای تو از حلال آن دنیا

فلا تمرحن لأوزارها — ولا تضجرن لأوصابها

خوش نشو مشو برای اشتغال دنیا — تنگ دل مشو برای رنجها

۱۹

قس الغد بالأمس كي تستريح	فلا تبتغي سعي رغابها
چو قیاس کن فردا را بدیروز تا آسایش بیابی	پس مطلب مکن دنیا را مانند جستن مشتاقان دنیا
كأني بنفسي وأعقابها	وبالكربلاء ومحرابها
گویا من بنفس خود و اولاد و نفس خود	و در کربلا ام در جناب آن
تخضب منا اللحى بالدما	خضاب العروس بأثوابها
رنگ کرده میشود از ما ریشها را بخونها	مانند رنگ کردن عروس بجامه های آنها
أراها ولم يك رأي العيان	وأوتيت مفتاح أبوابها
دیده ام واقعه را و نبود آن دیدن بچشم	داده شده ام کلید های درهای آن
مصائب تأبى من أن ترد	فأعدد لها قبل أعقابها
چنین مصیبت اند که اباء میکنند از آنکه رد کرده شود	پس مستعد شو برای آن مصائب پیش از زمان آمدن
سقى الله قائمنا صاحب	القيامة والناس في دابها
رحمت کند خدا قایم ما را	
هو المدرك الثار لي يا حسين	بل الله فاصبر لأتعابها
او دریابنده طلب خون است مرا ای حسین	بلکه برای کینه خدا پس صبر کن بر رنجهای آن

٢١

لكل دم الف الف دما	ايقصر في قتل احزابها
برای هر خون هست هزار هزار خون	نقصیه کند در کشتن گروههای آن مصایب
هنالك لا ينفع الظالمين	قول بعذر واعتابها
نفع نخواهد که ظالمان را در آن زمان	گفتن عذر و ... کردن آن مصایب
حسين فلا تفجعن للفراق	فدنياك اضحت لخرابها
ای حسین تنگدل مشو برای فراق احباب	که دنیای تو گشته است برای ویرانی
سل الدور تخبر وافصح بها	بان لا بقاء لاربابها
بپرس خانهها را تا خبر دهد و فصیح است اخبار	بانکه نیست بقا برای مالکان آنها را
انا الذي لا شك للمؤمنين	بآيات وحي وانجابها
منم آنکه نیست شکی مر مؤمنان را که ایمان دارند	به آیات وحی و انجاب آن ... مومنان
لنا سنة الفخر في حكمها	وسلت علينا باعرابها
ما راست سنت فخر در حکم آن	و ... به اعراب آن
فصل على جدك المصطفى	وسلم عليه وطلابها
پس درود بفرست بر جد تو ...	وسلام کن بر او و بر طالبان ... آیات

نصیحت سبط البریة امام حسن علیه التحیة

تردّ رداء الصبر عند النوائب	تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
بپوش چادر صبر را نزدیک نوائب و امور حوادث	تا یابی از نکوی صبر جمیل نیکوی پایان عاقبت
وکن صاحب الحلم فی کل مشهد	فما الحلم الا خیر خدن وصاحب
باش صاحب حلم در هر مجمع	نیست حلم مگر بهترین دوست و مصاحب
وکن حافظا عهد الصدیق وراعیا	تذق من کمال الحفظ صفو المشارب
باش نگاه دارنده عهد دوست و نگاهبان	نگاه داشتن عهد صفای مشرب
وکن شاکر الله فی کل نعمة	یثیبک علی النعمی جزیل المواهب
و باش شاکر خدا از هر نعمتی	تا عوض دهد ترا خدا بر نعمت بسیار بخشش‌ها
وما المرء الا حیث یجعل نفسه	فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب
و نیست مرد مگر جایی که نفس خود را گرداند	پس باش طلب کننده در مردم ارفع مراتب
وکن طالب الرزق من باب حله	یضاعف علیک الرزق من کل جانب
و باش جوینده روزی از در وازه حلال او	تا دوچند کرده شود بر تو روزی از هر گوشه

٢٢

٢٣

وصن منك ماء الوجه لا تبذله	ولا تسأل الأنذال فضل الرغائب
نگاه دار از خود آبروی خود را ...	و مخواه از اراذل زیادتی عطا را
وكن موجبا حق الصديق إذا أتى	إليك ببر صادق منك راجب
باش واجب کننده حق دوست را ...	و طرف تو به نیکی صادق که واجب ...
وكن حافظا للوالدين وناصرا	للجار ذي التقوى وأهل الأقارب
و باش حافظ حق مادر و پدر را و یاری دهنده	همسایه صاحب تقوی را و خویشان را

نصيحت امير المومنين حسن اثابه الله بمفاتيح ...

[illegible]	جزای ثواب بده او را ...
لو صيغ من فضة نفس على قدر	لعاد من فضله لما صفا ذهبا
اگر ریخته شود از سیم آدمی اجای تن	هر آینه گردد از فضل او چون صاف شود
ما للفتى حسب إلا إذا كملت	آدابه وحوى الآداب والحسبا
نیست جوان را ... مگر آن زمان ... که تمام شود	آداب او جامع شود آداب و حسب ...
فاطلب فديتك علما واكتسب أدبا	تظفر يداك به واستعمل الطلبا
... فدایت باشم دانش را و کسب کن ادب را	تا بیابد ... دست تو ... طلب را

لله در فتی انسابه کرم	یا حبذا کرما اضحی له نسبا
هر خدا اراسی فضل که نسبها او کرم است جوانمردی	ای خوم خوشا کرم که گشته است مر ان جوانمردی را نسب
هل المروة الا ما تقوم به	من الذمام وحفظ الجار ان عتبا
نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمایی باو	بیان ما از عهدها و نگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد
من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا	محضا تحیر فی الاحوال واضطربا
هر که ادب نکند او را شرع مصطفی ادبی	ای خالص گشته شود در انواع اضطراب از شائبه ضلالت

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

اللهم یخنق احیانا قلاده	علیک لا تضطرب فیه ولا تثب
زمانه خفه میتامن الاحیانا قلاده خود را خفا میکند	بر تو اضطراب مکن در او و به جهد
حتی یفرجها فی حال مدتها	فقد یزید اختناقا کل مضطرب
تا که گشاید زمانه در حال ... آن قلاده را	زیادتی میکند خفه را هر مضطرب

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

۲۴

٢٥

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة	وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
من میگویم بنفس خود را و حال آنکه آن تنگ است	و تحقیق تقدیر کرده است بر نفس زمانه بامر عجب
صبراً علی شدة الایام ان لها	عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
[illegible]	عاقبت هست [illegible]
سیفتح الله عن قرب بنافعة	فیها لمثلک راحات من التعب
زود باشد که بگشاید الله نزدیک [illegible]	[illegible]

بیان آنکه فرج لازم حزن است و یسر تابع عسی

اذا اشتملت علی الیأس القلوب	وضاق لما به الصدر الرحیب
هرگاه مشتمل شود با ناامیدی دلها	و تنگ شود [illegible]
واوطنت المکاره واطمأنت	وارست فی اماکنها الکروب
و وطن گیرند کارهای ناخوش و آرام گیرند	و جای گیرد [illegible]

...ة لانكشاف الضر وجه	ولا أغنى بحيلة الأديب
... ناشده ... را ...	و باز نه رود محنت به حیله خود ... زیرک دانا
أتاك على قنوط منك غوث	يمن به اللطيف المستجيب
آید بتو بنا امیدی ... فریاد رسی	احسان میکند بفرستادن آن فریاد رس که مهربان ...
وكل الحادثات إذا تناهت	فموصول به فرج قريب
و همه حوادث چون به نهایت رسد	پس پیوسته است به آن گشادن غم نزدیک

نهی از عجز و فروتنی پیش مردم دنی

لا تطلبن معيشة بمذلة	وارفع بنفسك عن دني المطلب
طلب مکن معیشت را بخواری و رسوائی	باز نگه دار نفس خود را از مطلبی که ... [illegible]
وإذا افتقرت فداو فقرك بالغنا	عن كل ذي دنس كجلد الأجرب
و چون محتاج شوی دوا کن فقر خود را به بی‌نیازی	از هر کسی که چرکین است مانند پوست گرگین
فليرجعن إليك رزقك كله	لو كان أبعد من محل الكواكب
پس هر آینه رجوع خواهد کرد بسوی تو روزی تو همه آن	اگرچه باشد دورتر از محل ستارگان

٣٦

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان

فإن تسألني كيف أنت فإنني | صبور على ريب الزمان صليب

حريص على أن لا ترى بي كآبة | فيشمت عادٍ أو يساء حبيب

امر بسخا و کرم با جمیع طوایف و امم

إذا جادت الدنيا عليك فجد بها | على الناس طراً إنها تتقلب

فلا الجود يفنيها إذا هي أقبلت | ولا البخل يبقيها إذا هي ولت

بیان آنکه مبنای کار مرد در ریاست بر عقل کامل و ...

يغطى عيوب المرء كثرة ماله فصدق فيما قال وهو كذوب

می پوشد عیبهای مرد را بسیاری مال او — پس تصدیق کرده میشود آن مرد در چیزی که گفته … در حالی که او دروغ گویست

ويزرى بعقل المرء قلة ماله فيحمقه الاقوام وهو لبيب

و عیب دار کند عقل مرد را کمی مال او — پس نسبت حمق میکنند او را قومها در حالی که او عاقل …

شكايت از احتياج وافتقار كه سبب ضعف وانكسار است

غالبت كل شديدة فغلبتها والفقر غالبني فاصبح غالبي +

غالب آمدم بر هر امر شدید … — و در ولیکن فقر غالب شد بر من پس گشت غالب …

ان ابده يفضح وان لم ابده يقتل فقبح وجهه من صاحب

اگر ظاهر کنم فقر را فضیحت … و اگر ظاهر نکنم … — … پس زشت گرداند روی او را از مصاحب …

اظهار استحقاق وحرمان وبيان نقد رحمان

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة وفضل وعقل نلت اعلى المراتب

پس اگر بودے دنیا که یافته شود بزیرکی — و بفضل و بعقل یافتمی مرتبه بلند ترین در دنیا

ولكنما الارزاق حظ وقسمة • بفضل مليك لا بحيلة طالب

ولیکن روزیها نصیب و قسمت | بسبب فضل خدا نه بحیله طالب آنرا

سنا بیتی در دانش و خرد که سبب نجات است و استعداد ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله • فليس من الخيرات شيء يقاربه

فاضلترین نصیبهای الهی مر مرد را عقل است | نیست از نیکیها چیزی که نزدیک شود بمرتبه او

اذا اكمل الرحمن للمرء عقله • فقد كملت اخلاقه ومآربه

چون کامل گرداند خدا مرد را عقل او را | تحقیق تمام شد اخلاق او و مقاصد او

يعيش الفتى في الناس بالعقل انه • على العقل يجري علمه وتجاربه

زندگانی میکند در میان مردم بعقل | بعقل جاریست علم او و تجربهای او

تزين الفتى في الناس صحة عقله • وان كان محظورا عليه مكاسبه

زینت میدهد جوانمرد را در مردم صحت عقل او | اگرچه باشد ممنوع بر او کسبهای او

يشين الفتى في الناس قلة عقله • وان كرمت اعراقه ومناسبه

عیب میکند جوانمرد را در مردم اندکی عقل او | اگرچه کریم باشند اصلهای او و نسبهای او

ومن كان غالباً بعقل ونجدة	فذو الجد في امر المعيشة غالبه
هر که باشد غالب کننده به سبب عقل شجاعت	صاحب بخت در کار دنیا غالب است بر او

مدح علم وادب ومدح عقل وحسب

ليس البلية في ايامنا عجباً	بل السلامة فيها اعجب العجب
نیست بلا در روزگار ما عجب	بلکه سلامت در روز عجب است

ليس الجمال باثواب تزيننا	ان الجمال جمال العلم والادب
نیست جمال به جامه‌ها که بیاراسته	به تحقیق جمال جمال علم و ادب است

ليس اليتيم الذي قد مات والده	ان اليتيم يتيم العقل والحسب
نیست یتیم کسی که مرده است پدر او	بدرستی که یتیم یتیم عقل و یتیم العلم والادب است

امر بتحصيل ادب ومنع از تفاخر بانساب

كن ابن من شئت واكتسب ادباً	يغنيك محموده عن النسب
باش پسر هر که خواهی و کسب کن ادب را	تا بی نیاز کند ترا ستوده آن از کسب

فليس يغني الحسيب نسبته	بلا لسان له ولا ادب
چه نیست که بی نیاز سازد نسبت تو باید	بی زبانی که نباشد او را ادبی یعنی ...
ان الفتى من يقول ها انا ذا	ليس الفتى من يقول كان ابي
بدرستی که جوانمرد کسیست که گوید اینک منم	نیست جوانمرد کسی که گوید بود پدر من او کذا

نفی عوارض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی

ايها الفاخر جهلا بالنسب	انما الناس لام ولاب
ای آنکه فخر کننده از روی جهل بنسبت	نیستند مردم مگر برای مادر و پدر یعنی ... ایشان یکیست
هل تراهم خلقوا من فضة	ام حديد ام نحاس ام ذهب
آیا می بینی ایشان را که خلق کرده شده اند از سیم	یا آهن یا مس یا زر
هل تراهم خلقوا من فضلهم	هل سوى لحم وعظم وعصب
آیا می بینی ایشان را که خلق کرده شده اند از زیادتی ایشان	آیا موجودند بغیر گوشت و استخوان و پی
انما الفخر لعقل ثابت	وحياء وعفة وادب
نیست فخر مگر برای عقلی استوار	و شرم و عفت و ادب

۳۱

تحسين سكوت وستايش صموت

ادبت نفسي فما وجدت لها	بغير تقوى الاله من ادب
ادب كردم نفس خود را پس نيافتم نفس را	بغير پرهيزگاری خدا …
في كل حالاتها وان قصرت	افضل من صمتها عن الكذب
در همه حالات او اگرچه كوتاه باشند	… از خاموشی آن از دروغ
وغيبة الناس ان غيبتهم	حرمها ذو الجلال في الكتب
در آنكه مردم بد پرستی كه كاه مردم	حرام ساخته است آن را خداوند ذو الجلال
ان كان من فضة كلامك يا	نفس ان السكوت من ذهب
اگر باشد از سيم سخن تو اسی	نفس بدرستی كه خاموشی از طلا است

تنبيه بر ترك جواب اراذل وارشاد بتعظيم ارباب فضايل

سليم العرض من حذر الجوابا	ومن دارى الرجال فقد اصابا
سلامت دارنده آبرو كسی است كه پرهيز كند از جواب مردم زبون	و هر كه نرمی كند با مردم پس تحقيق …

ومن هاب الرجال تهيبوه	ومن حقر الرجال فلن يهابا
و هر که بترسد ... دارد مردمان ... دارند	و هر که خوار دارد مردمان پس ...

اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

وذی سفه یواجهنی بجهل	واکره ان اکون له مجیبا
بسیار صاحب خفت عقل رو برو میگوید بمن	و کاره ام که باشم مر او را جواب کننده
یزید سفاهة وازید حلما	کعود زاد فی الاحراق طیبا
زیاده میکند او سفاهت را و زیاده میکنم من بردباری را	مانند عودی که زیاده شود از سوزانیدن آن خوشبوی

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

البس اخاک علی عیوبه	واستر وعظ علی ذنوبه
در پوشان برادر خود عیبهای او	و بپوش چشم بر گناهان
واصبر علی ظلم السفیه	وللزمان علی خطوبه
و صبر کن بر ستم کردن سفیه	و بر زمان هر کار ... دشوار او ...

۳۳

ودع الجواب تفضّلا	وكل الظلوم الى حسوبه
بگذار جواب را از روی تفضل	و بسپار ظلم کننده را بحساب کننده او که حق تعالی است

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب	والناس بين مخاتل وموارب
رفته است وفا مثل رفتن دیروز گذشته	مردم ... فریب کننده ... مکر کننده
يفشون بينهم المودة والصفا	وقلوبهم محشوة بعقارب
ظاهر کنند در میان خود دوستی و صفا را	و دلهای ایشان مملو به کژدم ها یعنی ...

شکایت از وجدان اعدا و فقدان محبا

علمی غزیر واخلاقی مهذبة	ومن تهذّب یشقی فی تهذّبه
علم من بسیار و اخلاق من حمیده است	کسیکه مهذب میشود تکلف شعار میکنند در پاکیزه ...
لو رمت الف عدو کنت واجدهم	ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
اگر طلب بکنم هزار دشمن را باشم یابنده آنها	و اگر بجویم دوستی را ... نشوم ...

دعاء حضرت حق وثناء فیاض مطلق

یارب ثبت قدمی وقلبی	سبحانک اللهم انت حسبی
ای پروردگار من ثابت قدم [illegible] مرا	[illegible] تو از همه نقایص [illegible]

تضرع ومناجات باحضرت رفیع الدرجات

ذریه القلب من وجع الذنوب	نحیل الجسم یشهق بالنحیب
مجروح دل [illegible] خسته دل از درد گناهان	[illegible] از [illegible] بگریه
اضر بجسمه سهر اللیالی	فصار الجسم منه کالقضیب
ضرر رسانیده است جسم او را بیداری شبها	پس گشته است جسم از او مانند شاخ
وغیر لونه خوف شدید	لما یلقاه من طول الکروب
تغییر کرده است رنگ او را ترس سخت [illegible]	برای چیزی که ملاقات او را از طول [illegible]
ینادی بالتضرع یا الهی	اقلنی عثرتی واستر عیوبی
[illegible]	[illegible]

۳۵

فزعت الى الخلائق مستغيثا	ولم ار فى الخلائق من مجيب
التجا بردم من بسوى خلق دران حال كه فرياد كننده	نديدم من از خلايق جواب دهنده
وانت مجيب من يدعوا ربي	وتكشف ضر عبدك يا حبيبي
وتو جواب دهى كسى اكه ميخواند ترا اى رب من	ودور ميكنى تو ضرر بنده خود را اى دوست من
وداى باطن ولديك طب	ومن لى مثل طبك يا طبيبي
ودرد من كه اندرونيست درد است ونزد تو است طب	وكيست مرا مثل طب تو اى طبيب

منع ملازمت در منادمت ومواددت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا	وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
چون خواهى دشمنى انگيزى زيارت كن پى در پى	واگر خواهى كه زياده بكنى دوستى را از زيارت
منادمة الانسان تحسن مرة	وان اكثروا ادمانها افسد الحب
... آدمى ... بار ...	اگر كثرت كنند دوام ... تباه كنند

بيان وجه مختار در ترتيب جيد ان اظفار

٣٧

قلّم اظافیر التحسّن وادّب | عمنی ثم بسهام خوالبس تحسب

بخراش ناخنهای خود را ... حسن | ... را بعد ...

تقریب نفوس من الموت وتنفیر طباع بر فوت

عجبتُ لجازعٍ باكٍ مُصابٍ | بأهلٍ او حميمٍ ذي اكتئاب

عجب دارم من برای بی صبر کننده گریه کننده مصیبت | سبب اهل یا خویش صاحب اندوه و اندوه

شقيق الجيب داعي الويل جهلاً | كأنّ الموت كالشيء العجاب

دریده گریبان خواننده ویل از نادانی | گویا که موت را مانند شیء عجیب است

وسوّى الله فيه الخلق حتّى | نبيّ الله عنه لم يُحاب

برابر کرده است در وی الله خلق را | حتی پیغمبر خدا را از وی نجات نیافت صلی الله علیه وآله وسلم

له ملك ينادي كلّ يوم | لِدوا للموت وابنوا للخراب

مر او را فرشته ایست که آواز میکند هر روز | بزایید برای مرگ و بنا بکنید برای خرابی

تبیین مضار زمان وتعیین نوایب جهان

فلم أر كالدنيا بها اغتر أهلها	ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه
ندیده ام هنند دنیا چیزی را که بان دنیا فریفته شده	ونه دیده ام مانند یقین چیزی را فتنه در هر جای
أمر على رسم المنيب كأنما	أمر على رسم امرئ ما أناسبه
گذر میکنم بر نشانه خانه خویش بعد از مرگ او گویا	میگذرم بر نشان سرا مردی که مناسبت ندارم
فوالله لولا أنني كل ساعة	إذا شئت لاقيت امرأ مات صاحبه
سوگند بخدا بدرستی که من در هر ساعت	وقتیکه میخواستم من ملاقی شدم مردی را که مرده
إذا ما اعترتني الدهر عنه بحيلة	يجد حزنا كل يوم نوادبه
وقت بستن میکردم من در دهر از ان سبب گویا	تجدید غم کنند در هر روز ندبه کننده

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

فرض على الناس أن يتوبوا	لكن ترك الذنوب أوجب
واجبست بر مردم که باز گردند توبه کردن پیدا	لکن ترک گناهان واجب تر است
والدهر في صرفه عجيب	وغفلة الناس فيه أعجب
در زمانه در تصرف خود عجب است	وغافل شدن مردم در زمانه عجیب تر

والصبر بالناس ان صعب	لكن فوت الثواب اصعب
صبر در حوادث روزگار دشوار است	لیکن بی‌بهرگی از ثواب بی صبری سخت است
وكل ما يرتجى فقريب	والموت من كل ذاك اقرب
هر چیز که امید داشته شود او را نزدیک است	و مرگ از همه آن نزدیکتر

بیان زوال جاه و مال و نفی حرص ندامت مآل

قد شاب راسى وراس الحرص لم يشب	ان الحريص على الدنيا لفي تعب
سفید شده است سر من و سر حرص سفید نشده است	بدرستی حریص بر دنیا هر آینه در رنج است
ما لي اراني اذا ما رمت منتقلا	نبهتها لمحت عيني الى الريب
چه چیز است مرا که می بینم خود را [illegible]	[illegible]
بالله ربك كم بيت مررت به	قد كان يعمر باللذات والطرب
سوگند بخدا پروردگار تو بسیار خانه که گذر کردی	مخصوص بود که عمارت کرده شده بلذتها و طربها
طارت عقاب المنايا في جوانبه	فصار من بعدها للويل والحرب
پرید مانند عقاب مرگها در اطراف آن خانه	پس گشت بعد پریدن عقاب مرگ [illegible] آن خانه [illegible]

۳۹

[illegible]

احسن عنانك لا تجمح بمطلبها	فلا وربك ما الارزاق بالطلب
بند بکن لگام خود را که سرکشی مکن برای طلب	بحق پروردگار تو نیست روزیها بجستن
قد یأکل المال من لم یحتفل طلبا	ویترك المال من قد جد في الطلب
گاه میخورد مال را کسیکه کوشش نکرده در طلب	ومیگذارد مال را کسیکه بتحقیق کوشش کرده در طلب

نوع پنجم بر منع نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا

الام تجر اذیال التصابی	وشیبك قد نضا برد الشباب
تا کجا میکشی تو دامنهای عاشقی را	در حالیکه پیری تو بتحقیق برانداخته است چادر جوانی را
بلال الشیب في فودیك نادی	باعلى الصوت حي على الذهاب
بلال پیری در دو بناگوش تو ندا کرده است	بآواز بلند که بیایید برای رفتن از دنیا
خلقت من التراب وعن قریب	تغیب تحت اطباق التراب
آفریده شده از خاک یعنی بعد از زمانی اندک	غایب کرده شوی تو زیر طبقهای خاک
طمعت اقامة في دار ظعن	فلا تطمع فرجلك في الرکاب
طمع میکنی تو ایستادن در سرای	پس طمع مکن تو پس پای تو در رکاب است

طمعت اقامتی فی دار ظعن	فلا تطمع فرحلت فی الرکاب
طمع میکنی تو همیشه بودن را در سرای	بس طمع مکن تو بس با تو در رکاب
وارخیت الحجاب فسوف یاتی	رسول لیس یحجب بالحجاب
و بران کرده تو پرده	که باز داشته نشود به پرده
اعامر قصره المرفوع اقصر	فانک ساکن القبر الخراب
ای معمور کننده قصر خود را که بلند است باز گرد	بس تحقیق تو باشنده قبر ویران

شکایت از پیری و بیان موی سفید با حسن بیان و تنبیه بر اغتنام ایام

خبت نار جسمی باشتعال مفارقی	واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
مرده است آتش جسم من	تاریک شده است زندگانی من وقتی که روشن شده
ایا بومة قد عششت فوق هامتی	علی الرغم منی حین طار غرابها
جغد یعنی ای پیری تحقیق آشیانه گرفته بر بالای سر من	بر رغم من آن زمان که پرید کلاغ که آشیان داشت در سر من
رایت خراب العمر منی فزرتنی	وماواک من کل الدیار خرابها
دیدی تو خراب عمر مرا که مویی گشته	و جای تو از جمیع خانها ویران

انعم عيشنا بعد ما حل عارضي	طلائع شيب ليس يغني خضابها
آيا خوش كنيم عيش خود را بعد حلول كردن در رخساره	فوج گيسهاي پيري كه بي نياز نيساند رنگ كردن آن
وعزة عمر المرء قبل مشيبه	وقد فنيت نفس تولى شبابها
و عزيزي عمر و عيش از پيري آن مرد است	و بتحقيق فاني شده آن نفس كه شباب ده است
اذا اصفر وجه المرء وابيض رأسه	تنغص من ايامه مستطابها
و قتيكه زرد شود و سفيد شود سر	مكدر شود و ناخوش شود از روزگار او خوش گزيده شده
فدع عنك فضلات الامور فانها	حرام على نفس التقي ارتكابها
پس بگذار از خود زوايد كارها را	بر نفس پرهيزگار مرتكب آن فضلات
فلا تمشين في منكب الارض فاخرا	فعما قليل يحتويك ترابها
پس مرو در دوش زمين در حال كه فخر كننده باشي	بعد از زمان اندك در بر گرد ترا خاك آن
وادّ زكوة الجاه واعلم بانها	كمثل زكوة المال تم نصابها
و ادا كن زكوة جاه بگذاردن مهمات فقرا و بدان كه آن	مانند زكوة مال تمام است نصاب آن
ومن يذق الدنيا فاني طعمتها	وسيق الينا عذبها وعذابها
كسيكه چشد دنيا را پس من چشيده ام	روان كرده شده بسوي ما شيرين و تلخ

واحسن الى الاحرار تملك رقابهم
و نيكوئي كن با آزادان تا شوي مالك رقاب ايشان
فخير تجارات الكرام اكتسابها
كه بهترين تجارت كريم كسب ايشان است

۴۲

فلم أر كالأعزور أبا طلا ... كما لاح في أرض الفلاة سرابها

ندیدم ... [illegible] ... چنانچه ... در زمین بیابان ...

وما هي إلا جيفة مستحيلة ... عليها كلاب همهن اجتذابها

نیست ... [illegible] ... بر آن جیفه سگان اند ...

فإن تجتنبها كنت سلما لأهلها ... وإن تجتذبها نازعتك كلابها

پس اگر اجتناب کنی از آن ... و اگر کشش کنی آن جیفه را کشند ترا سگان آن جیفه

فطوبى لنفس أوطنت قعر دارها ... مغلقة الأبواب مرخى حجابها

پس خوشی نفسی را که وطن کرده ... در حالی که ... بسته شده است دروازه ...

تشنیع از تفرقه ایام و شهور و شکایت از حادثه اعوام و دهور

كنا كزوج حمامة في أيكة ... متمتعين بصحة وشباب

بودیم ما بصفت کبوتر ... [illegible] ... در آن حال که منتفع گردیده بودیم از ...

دخل الزمان بنا وفرق بيننا ... إن الزمان مفرق الأحباب

درآمد زمانه با ما جدا کرد ... [illegible] ... بدرستی که زمان جدا کننده دوستان است

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جاودانی

شيئان لو بكت الدماء عليهما	عيناي حتى تؤذنا بذهاب
دو چیز است که اگر گریه خونها بر آن دو چیز	دو چشم من تا به مرتبه که اعلام کرده شود به رفتن و زوال آن
لم يبلغا المعشار من حقيهما	فقد الشباب و فرقة الاحباب
نرسند تو چشم من به ده یک از حق آن دو چیز	نایافتن جوانی و جدائی دوستان

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وما الدهر والايام الا كما ترى	رزية مال او فراق حبيب
و نیست روزگار و روزگار الا چنانچه می‌بینی	مصیبت مالی یا جدائی دوستی
وان امرأ قد جرب الدهر لم يخف	تقلب حاليه لغير لبيب
به درستی که مردی که تجربه کرده است روزگار را که نمی‌ترسد	از گردیدن دو حال او که شدت و رخا

اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت از دنیا

حبیبٌ لیس یعدله حبیبٌ — وما لسواه فی قلبی نصیبٌ

ای نبی حبیب نیست که برابری کند او را بیچ حبیب — و نیست غیر او را در دل من هیچ بهره

حبیبٌ غاب عن عینی وجسمی — وعن قلبی حبیبی لا یغیبُ

دوستی که غایب شده است از چشم من و تن من — و از دل من دوست من غایب نشود

خطاب بفاطمه بعد از وفات او وتذکار رودادهای قبراو

مالی وقفت علی القبور مسلّماً — قبر الحبیب فلم یرد جوابی

چه چیز است مرا که ایستاده ام من بر قبرها سلام کنان — پس نداد جواب سلام مرا

أحبیب مالک لا ترد جوابنا — أنسیت بعدی خلّة الاحباب

ای دوست چه چیز است ترا نمیدهی جواب ما — آیا فراموش کردی بعد مفارقت من دوستی دوستان

جواب از زبان زهرا رضی الله عنها +

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم — وانا رهین جنادلٍ وتراب

گفت حبیب چگونه است مرا جواب دادن شما — گروه ام در سنگ ها و خاک

أكل التراب محاسني فنسيتكم — وحجبت عن أهلي وعن أترابي

خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را — باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود

فعليكم مني السلام تقطعت — عني وعنكم خلة الأحباب

بر شما باد از من سلام قطع شده است — از من و از شما علاقه دوستی دوستان

مرثیه بنت در زیارت خاتم صلی الله علیه وسلم

ما غاض دمعي عند نائبة — إلا جعلتك للبكا سببا

کم نشده است اشک من نزد هیچ حادثه — مگر گردانیده ام ترا مر گریه را سبب

وإذا ذكرتك سامحتك به — مني الجفون ففاض وانسكبا

و چون یاد کنم ترا جوانمردی میکند بسبب ذکر تو — از من پلکهای چشم پس ریزنده اشک گردد

إني أجل ثرى حللت به — عن أن أرى لسواه مكتئبا

من بزرگ میدارم خاکی را که در آن خاک بوده است تو — از آن که دیده شوم بر غیر آن خاک اندوهگین

بتعبیر حضرت نبیره ولید بن مغیره

يهددني بالعظيم الوليد	فقلت انا ابن ابي طالب
تهديد ميكند مرا بالا عظيم وليد	پس گفتم من پسر ابو طالب ام
انا ابن المبجل بالابطحين	وبالبيت من سلفي غالب
من پسر کسی که بزرگ است در دو ریگ مکه و مدینه	در خانه کعبه از پدران من [illegible] یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
فلا تحسبني اخاف الوليد	ولا انني منه بالهائب
[illegible] مرا که ترسنده ام از ولید	و [illegible] که بدرستی که من از او ترسنده ام
فيا ابن المغيرة اني امرؤ	سموح الانامل بالقاضب
پس ای پسر مغیره بدرستی که من آن مردم	سخاوت انگشتان من بشمشیر برنده
طويل اللسان على الشانئين	قصير اللسان عن الصاحب
دراز زبانم بر دشمنان	کوتاه زبانم از یار و مصاحب
خسرتم بتكذيبكم للرسول	تعيبون ما ليس بالعائب
[illegible] شده اید بسبب تکذیب خود مر رسول [illegible]	عیب میکنید شما کسی که نیست عیبناک یعنی بی عیب
وكذبتموه بوحي السماء	فلعنة الله على الكاذب
تکذیب کردید بوحی آسمان	پس لعنت خدا بر دروغگو

خطاب با بو لهب و تعییر او بترک ادب

ابا لهب تبت یداک ابا لهب	وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
هلاک باد دو دست تو یعنی نفس تو ای ابو لهب	و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم
خذلت نبی الله قاطع رحمه	فکنت کمن باع السلامة بالعطب
یعنی بی یاری کردی پیغمبر خدای را در حالی که بودی قطع کننده خویشی او	پس شده تو مانند کسی که سلامتی را بهلاک
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا	له وکذاک الراس یتبعه الذنب
برای ترسیدن ابو جهل پس گشتی تو تابع گشته تو	مر او را و همچنین سر از پی میرود او را ذنب
فاصبح ذاک الامر عارا یهیله	علیک حجیج البیت فی موسم العرب
پس گشت آن امر ننگ تو بریزند او را	بر تو حاجیان خانه کعبه در وقت جمع شدن عرب
ولو کان من بعض الاعادی محمد	لحامیت ذو ولا بالرماح وبالقضب
اگر بودی محمد از بعض دشمن داشتن دشمنان	پوست میکندی ندیدی به تیرها
ولن تسلموه او یصرع حوله	رجال ملاء بالحروب ذوو حسب
کردن نمی تواند کرد تا آنکه انداخته شوند گرداگرد او	مردان تجربه کار و استوار بجملها صاحبان حسب

خطاب بو لبید بلبید پسر در وقت قتل وی بغزوه بدر

تبا وتعسا لک یا ابن عتبه	استقک من کاس المنایا شربته
هلکه و هلاکت باد مر ترا	می نوشانم ترا از کاسه مرگ شربتی

ولا ابالی بعد ذلک غبته

و باک ندارم بعد از ان یعنی بگرد زیانی

رجز ابی شعیب بن طلحه که انجت انشقه در روز احد مبارزت گفته

قد قدمت براية اربابها	نخفل فیها دون اصحابها
	گرد می آید نزدیک
ولست من هولها اهابها	والصبر من ارجانها شبابها
نیستم از حرارت جنگ نترسم از ان حرارت	و نگاهداشتن از کنار احتشاک اطراف تجربه

یا بنیه من قتها لشبابها

جواب او با حسن عبارت و این اشارت

و لخيل جالت يومها غضبا بها	بمرهف سمر بالهاتر ابها
اسبانی با سواران تا جولان میکنند در روز جنگ خوب خشمناکان	معقبه اند بر بستن پیراهن آن حرب
وسط منا بابنها احقابها	اليوم عني يخلي جلبابها
در کمیزه آن رکبها در میان حرب بستن کمر استرات	امروز از من وا میشود چادر شکیب

خطاب آخر له فيما [illegible] حكاه [illegible] بن عمرو عبد الله [illegible]

أعلي يخيم الفوارس هكذا	عني وعنهم اخروا اصحابي
ایا بر من خواهد آمد سواران همچنین که آمده اند	از من و از ایشان دور شوید آن اصحاب من
اليوم تمنعني الفرار حفيظتي	ومصمم في الهام ليس بنابي
امروز منع میکند مرا از گریختن حمیت من	و شمشیر بنده من و تارک نیست که کار نکند بر سر استخوان
آلى ابن عبد حين شد اليه	وحلفت فاستمعوا من الكذاب
قسم خورده است پسر عبد الود در وقتیکه حمله کرد و سوگند یاد کرد	و سوگند خوردم من نیز پس بشنوید سخن از دروغ

ان لا یصد و لا یهلل فالتقی	رجلان یضطربان کل ضراب
اینکه روی نخواهد گردانید و لا اله الا الله نخواهد گفت	که یکدیگر را به شمشیر میزدند به نوع [illegible]
فصددت حین رأیته متقطرا	کالجذع بین دکادک و روابی
پس برگشتم و روگردان کردم من او را که بر پهلو افتاده	مانند تنه درخت خرما که میافتد در میان پشته ها و تپه ها
وعففت عن اثوابه و لو اننی	کنت المقطر بزنی اثوابی
پاکدامنی کردم از جامه های او و اگر بر زمین من	میبودم [illegible] میگرفت او از من جامه ها
عبد الحجارة من سفاهة رایه	و عبدت رب محمد بصواب
پرستش میکند آن عمرو سنگ ها را	و عبادت میکنم پروردگار محمد را به فکر راست
عرف ابن عبد حین ابصر صارما	یهتز ان للامر غیر لعاب
شناخت پسر عبد ود در وقتیکه شمشیر را دید	که جنبش است بر کشتن در جنگ بازی نیست
اردیت عمرا اذ طغی بمهند	صافی الحدید مهذب قصاب
هلاک کردم من وقتیکه مغرور شد به شمشیر	صاف آهن پاکیزه کرده شده برنده
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه	و نبیه یا معشر الاحزاب
نپندارید خدا را خوار کننده دین خود را	و پیغمبر خود را ای جماعه گروه ها

٥١

مفاخرت بعالم سعادت پیکر شفیع بیکرد در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر والطعن رایة — حبانی بها الطهر النبی المهذب

زود گواهی خواهد داد برای من — عطا کرد مرا پاک پیغمبر پاکیزه کرده شده

ویعلم انی فی الحروب اذا التظت — بنیرانها اللیث الهموس المجرب

میداند مرا — بآتش خود شیر نرم رفتار با وقار مجربه کار شده

ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته — وفل له الجیش الخمیس العطیطب

مانند من ملاقی شده ترس را در کارهای سخت — [illegible]

وقد علم الاحیاء انی زعیمها — وانی لدی الحرب العذیق المهذب

تحقیق دانند قبایل عرب که سردار ایشانم — [illegible]

اسناء مرحب بن ثباش در خیبر مفاخرت بحشمت ولشکر

نام پادشاه قلعه عرب

قد علمت خیبر انی مرحب — شاکی السلاح بطل مجرب

تحقیق دانسته است خیبر من مرحب ام — تمام سلاح ام دلیر تجربه کار

اذا اللیوث اقبلت تلهّب	واحجمت عن صولة المجرب
هنگامیکه شیران اقبال میکنند زبانه آتش زنان ستیزه	شاعر میشوند از حمله تجربه کرده شده
خلقت یمّای ابدا الاقرب	اطعن احیانا و حینا اضرب
دانسته ام من که جای درع که نزدیک خواهم آمدی	نیزه میزنم وگاهی زده میشوم من
ان غلب الدهر فانی اغلب	والقرن عندی بالدماء مختضب
اگر غلوب کرده زمانه پس سختی که من غالب شوم	همتا من نزدیک من بخون رنگ کرده شده

جواب او با قصی عیار از وامل استغاثت

له

انا علیّ و ابن عبد المطلب	مهذب ذو سطوات و ذو غضب
منم علی و پسر عبد المطلب ام	مهذب الاخلاق صاحب حمله خداوند غضب
غذیت فی الحرب و عصیان النوب	من بیت عز لیس فیه منشعب
پرورده شده ام در جنگ و بی فرمانی حوادث	از خانه ارجمندی که نیست در آن خانه جای رخنه
وفی یمینی صارم یجلی الکرب	من یلقنی یلق المنایا والعطب
و در دست راست من شمشیر برنده که دور کننده غم و اندوه است	هر که برسد به من برسد به مرگها و هلاکت را

اذا كف مثلي بالرؤس يلتعب

برای آنکه پنجه دست بسرها بازی میکند همچو من

خطاب فصاحت بيان بياس وخيبريان

هذا الكلام من الغلام الغالب	من ضرب صدق وفضا الواجب
این سخن از شیر آشنا	از زدن بصدق وگذاردن
وفالق الهامات والمناكب	احمى به قماقم الكتائب

خطاب بالي بو البلبنت عنتر بن صام مت مرادی وعساکر موسوم

هذا كلام معاشر الاحزاب	من فالق الهامات والرقاب
این سخن ... جماعتها گروه ها	از شکافنده تارکها وگردنها
واستعجلوا الطعن والضراب	واستبسلوا للموت والمآب
شتاب ... نیزه زدن و شمشیر زدن	... بمرگ و ... بجای بازگشت

٥٤

صير كم سيفي الى العذاب	بعون ربي الواحد الوهاب
گرداند شمارا شمشیر من بسوی عذاب	بیاری پروردگار من واحد بخشنده

خطاب بربیع ابن ابی الحقیق خیبری و اظهار کمال شجاعت

انا علي و ابن عبد المطلب	احمي ذماري واذب عن حسب
منم علی و پسر عبد المطلب ام	نگاه میدارم نام بزرگان خود را و دفع میکنم از اصل و حسب

والموت خير للفتى من الهرب

و مردن بهتر است جوان مرد را از گریختن

٥٥

خطاب بجماهیر خیبری و اظهار شجاعت و دلاوری

انا علي و ابن عبد المطلب	مهذب ذو سطوة و ذو غضب
منم علی پسر عبد المطلب	پاکیزه کرده شده صاحب صولت و خداوند غضب
قرن اذا لقيت و تام الحرب	من يلقني يلقى المنايا والكرب
همسر در جنگ که چون ملاقی شوم همسر خود را	هر که ببیند مرا رسد به او مرگها و اندوهها

رجز مُرّة بن مروان الدارمي در روز خيبر و مفاخرت بعلي با حسب و نسب

انا الغلام العربي عند النسب	أحمي جواري وأذبُّ عن حسب
	نگاه میدارم
وامثل القِرن الجري عند الغضب	للضرب والطعن الشديد المنتخب
دلاوری	برای شمشیر زدن

سر انت ان كنت كريما فانتسب

کیستی تو اگر هستی تو کریم	بگو نسب خود

جواب او بوجهی لایق و طرزی فایق +

أنا علي وابن عبد المطلب	أخو النبي المصطفى المنتخب
	برادر پیغمبر برگزیده از الله و برگزیده
رسول رب العالمين قد علم	يبينه رب السماء في الكتب
فرستاده پروردگار عالمها تحقیق علم کرد	هویدا کرده است او را پروردگار آسمان

وكلهم يعلم لا قول كذب ‏ ‏ ولا بزور حين يدعى بالنسب

و همه دانند ... [illegible]

صدقي لا ادّعم ونجيبن كالذهب ‏ ‏ اليوم أصبح بضرب وغضب

... [illegible] ... امروز خواهم ... برزدن تیغ ... [illegible]

ضرب غلام أرب من العرب ‏ ‏ ليس بخوار يرى عند النكب

زدن کودکی ... از عرب ... نیست ... [illegible]

فاثبت لضرب من حسام كاللهب

پس ثابت باش ... از شمشیری که مانند زبانهٔ آتش است ... [illegible]

خطاب معاوية بن أبي سفيان ويعيّره بصفين ويحذّره

سيكفيني المليك وحدّ سيفي ‏ ‏ لدى الهيجا تحسبه شهابا

... کفایت کند ما را پادشاه ... نزد ... جنگ ... [illegible]

وأسمر من رماح الخط لدن ‏ ‏ شددت غرابه أن لا يعابا

... نیزه ... گندم گون ... [illegible] ... سخت ... ام ... آهن او را

اذود بها الكتيبة كل يوم	اذا ما الحرب اضرمت التهابا
در هر روز سپاه را به آن نیزه و لشکر باز میدارم	وقتیکه جنگ افروخته شود و ...
وحولي معشر كرموا وطابوا	يرجون الغنيمة والنهابا
گرد من جماعتی است که کریم اند و خوش وقت و پاک اند	امید دارند غنیمت را تا که ...
ولا ينحون من حذر المنايا	سؤال المال فيها والايابا
قصد نمیکنند از ترس که ...	خواهش مال ...
فدع عنك التهدد واصل نارا	اذا خمدت صليت لها شهابا
پس ...	وقتیکه ... آتش ...

تعریض معاویه بن ابی سفیان در مخالفت و عصیان

انا علي اعلى الناس في النسب	بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي
بهترین مردم در نسب	بعد از پیغمبر هاشمی
قل للنبي عزة منه ملاطفة	من ذي الخلصة اوراقام الذهب
...	...

هبت علیک ریاح الموت سافیة	فاستبقنی بعدها للویل والحرب
وزیده شد بر تو بادهای مرگ [illegible]	[illegible] برای ویل کشتن

خطاب ظفر بن نجیح مولی معاذ که کشته بصفین بسنان او

له

انا الغلام العربی المنتسب	من خیر عود فی مصاص المطلب
من کودک تازی ام نسبت دهنده ام خود را	از بهترین اصل در برگزیده قبیله مطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب	ان کنت للموت محبا فاقترب
ای بنده ناکس [illegible]	اگر هستی مر مرگ را دوستدار پس نزدیک آی
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب	او لا فول هاربا ثم انقلب
ثابت باش [illegible] ای سگ دیوانه	[illegible]

جواب یکی از اعلای دیزد در حرب صفین

له

ابلی تعول [illegible]	[illegible]
[illegible]	در دست [illegible]

۵۹

لقد علمت والله ليم ذو ارب	من يحظ منه الحمام بسرب
والله دوانا صاحب زيرنك روالفق	كسيكه بجاند او را از موت بپرهيزد
وعن قليل غير شك انقلب	ان لست في الحرب العوان بالارب
واز زمان نزديك بغير شك باز گرديم	گر نيستي در حرب عاقل و خردمند

خطا ظفر ما بحرا ب صباحميه در اصفين رفضلهم بجسهود

نحن وبيت الله اولى بالكتب	انا علي بن عبد المطلب
ما و خانه خدا است که سزاوار تريم	
اهل اللواء والمقام والحجب	وبالنبي المصطفى غير الكذب
وما اهل نيزه ايم و علم لشكر و اهل مقام	و به پيغمبر برگزيده بجز دروغ گوي

نحن نصرناه على كل العرب

ما ياري او كرديم ... رهبر همه عرب

خطا هذه مابلغا وحبوا ليلة الحر ... آتش ...

ع

ابى الله الا ان صفين دارنا	ودارکم ما لاح فى الافق کوکب
منع کند خدا از اینکه در میان ما و شما مشترک باشد	در خانه شما مادامی که در کناره درخشنده در کناره آسمان
الا ان تموتوا او نموت و ما لنا	و ما لکم عن حومة الحرب مهرب
تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست ما را	و نیست شما را از رسا[illegible] جنگ جای گریز

مکالمه اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

له

یا ایها السایل عن اصحابی	ان کنت تبغی خبر الصواب
ای آنکه سوال کننده از یاران ما	اگر هستی تو از کسانی که طلب میکنی خبر راستی را
انبئک عنهم غیر ما تکذاب	بانهم اوعیة الکتاب
خبر میکنم ترا از ایشان غیر دروغ	بانکه ایشان ظروف قرآن اند حافظ
صبر لدی الهیجاء و الضراب	فسل بذلک معشر الاحزاب
صابرانند و نا شتابندگان نزدیک جنگ و شمشیر زدن	پس بپرس بان جماعة ای جماعة گروهها

ستایش عساکر نصرت ماثر

٦١

الم تری قومی اذ دعاهم اخوهم | اجابوا وان اغضب علی القوم اغضبوا

آیا نه دیدی قوم مرا ... جواب دهند و اگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا | لقومی اخری مثلها ان یغیبوا

ایشان نگاه داشتند ... بر قوم خود را ...

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم | وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

... پسران ایشان ...

مدح قبیله از عرب بشجاعت و اصالت و داد

الا ان سیفی علی الاعداء کلهم | وسیف احمد من دانت له ...

از و قبیله شمشیر ... | و شمشیر احمد ند که اطاعت کرد ...

قوم اذا ما جاءوا اوفوا وان غلبوا | لا یجبنون ولا یدرون ما ...

... وفا میکنند ... | تا خیر نمیکنند از حرب ...

قوم لبوسهم فی کل معترك | بیض رقاق وداؤدیة ...

لباسهای ایشان در هر جای جنگ | شمشیرها و زرههای داودی ...

البیض تضحک والآجال تنتحب	والسمر ترعف والارواح تنتهب
شمشیرها خندانند و اجلها [گریه کنند] اعدای دین	نیزه ها [خون] گریه کنند [و جانها] از بینی های آنها
البیض فوق رؤس تحتها اللبب	وفی الانامل سمر الخط والقضب
خودها بالای سرانند که زیر آن خودها زره است	و در سر انگشتان ایشان نیزه های گندم گون

خطاب یکی از اهل عداوت و بلشکر مرتضی از غایت شقاوت

أضربکم ولو اری علیا	البسه ابیض مشرفیا
بزنیم شما را اگر ببینم علی را	بپوشانیدن شمشیر سفیدها

جواب او بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

ایها المبتغی علیا	انی اراک جاهلا غبیا
ای طلب کننده علی را	بدرستی که من ببینم ترا نادان کول
قد کنت عن لقاءه غنیا	هلم فادن ههنا الیا
تحقیق بودی از دیدن او بی نیاز	بیا پیش نزدیک بیا اینجا بسوی من

ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جز و کل

وكم لله من لطف خفي | يدق خفاه عن فهم الذكي

بسیار مر خدا راست از لطف نهانی | که باریکست از باریکیٔ آن لطف از فهم زیرک

وكم يسر أتى من بعد عسر | وفرج كربة القلب الشجي

بسیار آسانی آید از پس دشوار | و باز برد اندوه دل شکسته

وكم أمر تساء به صباحا | وتأتيك المسرة في العشي

و بسیار کاری که اندوهناک شوی از آن در صبح | و آید ترا شادی در شبانگاه

إذا ضاقت بك الأحوال يوما | فثق بالرازق الفرد العلي

هرگاه که تنگ شوند ترا حالها روزی | [illegible]

توسل بالنبي في كل خطب | يهون إذا توسل بالنبي

بوسیله گیر ذات پیغمبر را در هر کاری | آسان باشد [illegible]

ولا تجزع إذا ما ناب خطب | فكم لله من لطف خفي

بیتابی مکن چون آید بر تو مصیبتی بدان این را | که ایزد راست با بنده بسیار الطاف نهانی

اشتہار

یہہ کتاب بموجب قانون بستم سنہ ۱۸۴۷ع کے داخل بہی رجسٹر گورنمنٹ مین ہوئی کوئی شخص بدون اجازت فقیر کے قصد چہاپنی کا نکری

تمت بالخیر والعافیة